

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

مفهوم وصف

دومین بحث در باب مفاهیم، بحث مفهوم وصف است. در میان اصولیین اختلاف وجود دارد که آیا جمله متضمن وصف، دارای مفهوم است یا خیر؟ به عنوان مثال، اگر متکلم و آمر بگوید: «أکرم رجلاً عالمًا»، آیا صفت عالم برای رجل، دلالت دارد بر این که رجل غیر عالم، وجوب اکرام ندارد؟ اگر گفتیم دلالت دارد، معنایش این است که جمله وصفیه دارای مفهوم است و گرنه جمله وصفیه دارای مفهوم نیست.

مقدمات بحث

اصولیین دو مطلب را به عنوان مقدمه ذکر نموده و سپس وارد اصل بحث و ادله دال بر این که جمله وصفیه مفهوم دارد یا نه، شده‌اند. برخی معتقدند که این دو تا مطلب را باید بعد از ذکر ادله مفهوم آورد، اما کثیری از بزرگان آنها را قبل از ذکر ادله بیان نموده‌اند.

مطلب اول

در این که محل نزاع آن وصفی است که موصوف آن در قضیه ذکر شده باشد، بحثی نیست؛ هنگامی که مولا می‌گوید: «أکرم رجلاً عالمًا»، صفت معتمد است بر موصوف، و موصوف آن در قضیه ذکر شده است. اما اختلاف در این است که در جایی که وصفی غیر معتمد بر موصوف است و موصوف آن در قضیه ذکر نشده است، مثلاً به جای آن که بگوید «أکرم رجلاً عالمًا»، می‌گوید «أکرم عالمًا»، آیا این مورد نیز در نزاع مفهوم وصف داخل است؟ و یا آن که در نزاع مفهوم وصف داخل نیست و بلکه داخل در باب مفهوم لقب است؟

— (در مفهوم لقب اگر یک عنوانی ذکر شود مثل آن که مولا بگوید: «أکرم زیداً یا اکرم رجلاً»، محل بحث است که آیا این جملات دلالت بر مفهوم دارد یا نه؟ همه اتفاق نظر دارند که لقب دارای مفهوم نیست) —. به عبارت دیگر، آیا کسانی که قائل به مفهوم وصف هستند، در این مورد نیز می‌گویند جمله مفهوم دارد یا آن که این مورد ملحق به باب مفهوم لقب است و چون در آنجا در مورد عدم مفهوم اتفاق نظر وجود دارد، این مورد نیز دارای مفهوم نیست؟

بزرگانی هم چون مرحوم محقق نائینی و برخی از تلامذه بزرگ ایشان – مرحوم آقای خوئی در کتاب «محاضرات» – معتقدند که این مورد، یعنی وصف غیر معتمد بر موصوف، داخل در نزاع مفهوم وصف نیست و به باب مفهوم لقب وارد می شود؛ اما برخی دیگر فرموده اند که این مورد نیز داخل در محل نزاع است و مفهوم وصف اعم است از آن که موصوف ذکر شده باشد یا نشده باشد. از این رو، در روایت: «لِيَ الْوَاجِدِ يَحِلُّ عَرْضُهُ وَعُقُوبَتُهُ» – اگر کسی مدیون است اما متمکن از آن است که دینش را بپردازد، ولی تأخیر می اندازد، (لی یعنی تأخیر انداختن) سبب حلیت عرض او و عقوبتش است – اگر گفتیم وصف غیر معتمد بر موصوف نیز داخل در نزاع است، «لِيَ الْوَاجِدِ...» جمله وصفیه و دارای مفهوم است؛ بنابراین، «لِيَ غیر واجد»، از بین بردن عرض و عقوبت کردن او جایز نیست.

دلیل آنها: کسانی که می گویند وصف غیر معتمد بر موصوف داخل در نزاع در مفهوم وصف است، می گویند درست است که از نظر لفظی، موصوف در کلام ذکر نشده است، اما کلمه «واجد» یا جمله «أَكْرَمَ عَالِماً»، با تحلیل عقلی به یک ذات و به یک مبدأ برمی گردد؛ «أَكْرَمَ عَالِماً» یعنی أَكْرَمَ إِنْسَاناً عَالِماً و یا «لِيَ الْوَاجِدِ» یعنی لِيَ مَدْيُونٍ که واجد است و تمکن از اداء دینش دارد. لذا، این مورد نیز مانند جایی است که موصوف در قضیه ذکر شده باشد. این استدلال کسانی است که این نظریه را دارند و از جمله آنان والد بزرگوار ما می باشد که کتاب «اصول فقه شیعه» این نظریه را مطرح می کنند و می فرمایند: وصف غیر معتمد بر موصوف را نیز باید داخل در نزاع در مفهوم وصف دانست.

جواب از این دلیل: در مقابل، چنین جواب داده می شود که نزاع در باب مفاهیم، مربوط به مقام دلالت است. هنگامی که می گوئیم جمله وصفیه مفهوم دارد یا نه؟ یعنی: این جمله آیا دلالت بر مفهوم دارد یا ندارد؟ بحث از دلالت و مقام دلالت، مربوط به مقام اثبات است. وقتی مولا گفت: «أَكْرَمَ إِنْسَاناً عَالِماً»، نزاع به عنوان مقام دلالت و مقام اثبات چنین است که اگر این وصف منتفی شد، آیا حکم از موصوف موجود در قضیه برداشته می شود یا نه؟ می خواهیم ببینیم اگر انسانی اول عالم بوده و بعد، علمش را از دست داد، آیا هنوز وجوب اکرام دارد؟ در حالی که بیان شما (این که هر وصفی با تحلیل عقلی برمی گردد به یک ذات و یک مبدأ) مربوط به مقام ثبوت و عالم نفس است، نه مقام اثبات و دلالت؛ به عبارت دیگر، انسان در افق نفس خودش می گوید عالم یعنی الإنسان العالم.

بنابراین، وقتی می گوئیم: «أَكْرَمَ عَالِماً»، نمی توانیم از مفهوم وصف بحث کنیم؛ چرا که وصفی در مقام دلالت و مقام اثبات نداریم. فرقی میان «أَكْرَمَ عَالِماً» و «أَكْرَمَ زَيْداً» وجود ندارد؛ در مفهوم لقب – که أَكْرَمَ زَيْداً را مربوط به باب مفهوم لقب می دانند – نیز می توانید همین تحلیل عقلی را داشته باشید و بگوئید: أَكْرَمَ إِنْسَانٍ که مسمی به زید است؛ و حال آن که در آنجا این تحلیل عقلی مربوط به عالم نفس را مطرح نمی کنند. از دیگر اشکالاتی که بر راه تحلیل عقلی وارد است، این است که اگر بخواهیم از راه تحلیل عقلی وارد شویم، چه بسا وصف را به شرط برگردانیم و شرط را هم عقلاً به وصف برگردانیم. مولا اگر گفت: «أَكْرَمَ إِنْسَاناً إِنْ كَانَ عَالِماً»، می گوئیم: عقل می گوید بین «أَكْرَمَ إِنْسَاناً إِنْ كَانَ عَالِماً» با «أَكْرَمَ إِنْسَاناً عَالِماً» فرقی وجود ندارد؛ در حالی که کیفیت بیان یکی به نحو شرطیت است و دیگری به نحو وصفیت؛ و اینها فقط در ظاهر قضیه و در مقام اثبات و دلالت برای ما روشن می شود.

بنابراین، در جایی که متکلم موصوف را ذکر نکرده باشد، به باب لقب مربوط می شود و از آنجا که لقب مفهوم ندارد، اینجا هم می گوئیم: «أَكْرَمَ عَالِماً» مفهومش این نیست که جاهل اکرام را نکن؛ همان طور که «أَكْرَمَ رَجُلًا» مفهومش این نیست که زن را اکرام نکن. نتیجه این شد که حق همان است که مثل مرحوم نائینی قائل است؛ مبنی بر آن که در باب مفهوم وصف، وصف معتمد بر موصوف، در محل نزاع داخل است؛ اما وصفی که موصوف آن ذکر نشده باشد، داخل در محل نزاع نیست. بحث دیگری که نباید فراموش کرد، آن است که در آینده نیز که ادله قائلین به مفهوم را بررسی خواهیم کرد، باید آنجا هم با قطع نظر از این مطلب ببینیم آیا ادله دلالت بر مفهوم دارد یا نه؟

برخی فرموده اند که بعضی از ادله ای که دلالت بر حجیت مفهوم وصف دارد، قسم دوم (وصف غیر معتمد بر موصوف) را نیز

شامل می‌شود. اما آیا این مطلب درست است یا نه؟ در آنجا اشاره می‌کنیم.

مطلب دوم

از نظر نسب اربعه، گاهی وصف مساوی با موصوف است؛ مثل: «أكرم انساناً ضاحكاً». گاهی وصف اعم از موصوف است؛ مانند: «أكرم انساناً ماشياً»، مشی اختصاص به انسان ندارد و حیوانات دیگر نیز مشی دارند. این دو مورد، بلا اشکال از محل نزاع در باب مفهوم وصف خارجند؛ برای این که در باب مفهوم وصف، بحث این است که اگر صفت منتفی شد و موصوف باقی ماند، آیا حکم برای موصوفی که آن صفت را ندارد، باقی می‌ماند یا نه؟ در حالی که در این دو مورد، اگر صفت از بین برود، موصوفی نخواهیم داشت و موصوف از بین می‌رود. اما مورد سوم، جایی است که صفت اخصّ مطلق از موصوف باشد، مثل: «أكرم انساناً عالماً»؛ این مورد نیز بلا اشکال داخل در محل نزاع است؛ اما بحثی که وجود دارد در جایی است که نسبت بین صفت و موصوف، عموم و خصوص من وجه باشد؛ که آیا ماده افتراق موصوف از وصف، داخل در محل نزاع است یا نه؟

مثال معروفش همان مثالی است که در اصول الفقه و کفایه ذکر شده و عبارت است از: «في الغنم السائمة زكاة»؛ اینجا ماده اجتماع صفت و موصوف غنم سائمة است؛ غنم غیر سائمة (غنم مألوفه) بلا اشکال داخل در محل نزاع است؛ اما آن چیزی که محل بحث است، ماده افتراق صفت از موصوف است؛ یعنی صفت (سائمة) باشد و موصوف (غنم) نباشد مانند: ابل سائمة؛ یعنی: می‌توانیم بگوییم این روایت فقط می‌گوید در غنم سائمة زکات است، اما در غنم مألوفه، ابل سائمة و ابل مألوفه زکات نیست.

عبارت مرحوم آخوند در کفایه

در عبارت مرحوم آخوند، هنگامی که مسأله ماده افتراق وصف از موصوف را بیان می‌کند، عبارت ایشان به دو صورت معنا شده است؛ یک معنا آن است که بگوییم صفت (یعنی سائمة) باشد و موصوف نباشد؛ سپس بگوییم که این مورد داخل در محل نزاع می‌باشد یا نه؟ در حالی که روشن است این مورد از محل نزاع خارج است؛ برای این که در مفهوم وصف، نزاع و بحث در این مورد است که آیا انتفای صفت دلالت بر انتفای حکم دارد یا نه؟ در حالی که در اینجا صفت موجود است؛ بنابراین، این معنا بر خلاف اصل بحث ماست. پس باید معنای دوم را در عبارت مرحوم آخوند بپذیریم و آن این است که بگوییم مقصود ایشان از ماده افتراق آن است که نه وصف باشد و نه موصوف؛ مثل: «الابل المألوفة»، حال، آیا این روایت دلالت دارد که «في الابل المألوفة ليس بزكاة»؟

به شافعیه چنین نسبتی داده شده که است که می‌گویند چنین مفهومی در اینجا وجود دارد؛ اما حق این است که چنین دلالتی وجود ندارد. چرا که مفهوم تابع منطوق است؛ و در مفهوم همه عناوینی که در منطوق آمده، باید ذکر شود. در منطوق این روایت اصلاً صحبت «ابل» نشده است تا بگوییم «في الغنم السائمة زكاة» دلالت دارد بر این که در «ابل مألوفه» زکات نیست. به عبارت دیگر، در اول بحث مفاهیم که مفهوم را تعریف می‌کردیم — (اینجا معلوم می‌گردد که تعریف اول بحث مفاهیم چقدر لازم بود) — می‌گفتیم: مفهوم حکم لموضوع غیر مذکور یا حکم غیر مذکور؛ برخی قائل بودند به این که موضوع در باب مفهوم نباید عوض شود و فقط حکم است که تغییر دارد. نمی‌توانیم بگوییم که مفهوم «في الغنم السائمة زكاة» این است در ابل مألوفه زکات نیست؛ ابل موضوعی است که در منطوق روایت ذکر نشده است. بنابراین، اگر وصف مفهوم داشته باشد، این روایت می‌گوید در غنم غیر سائمة زکات نیست. والسلام.